

سخن

سال هشتم

تیر ماه ۱۳۳۶

شماره سوم

پاك باخته

بعضی از نویسندگان اروپایی قرن اخیر که در تاریخ دیرین کشور و ملت ما تأملی کرده اند از نیروی فرهنگ ایران بشگفت آمده و باعجاب و تحسین گفته اند که این ملت در طی زندگی کسانی دراز خود آنهمه هجوم و استیلای بیگانگان را، از یونانی و تازی و ترک و تاتار و مغول، تحمل کرد و از همه شکستها پیروز برآمد یعنی نه همان رنگ و فرهنگ خاص خود را نگهداشت و ایرانی ماند، بلکه بسیاری از آن گردنکشان را برنگ خویش در آورد و ایرانی کرد.

ما این نکته را شنیدیم و از آنجا که غرور آدمی است آنرا باب طبع خود یافتیم و نزد خویش و بیگانه مکرر کردیم و سخت بخود بالیدیم که ما آن پهلوان شکست ناپذیریم که هرگز دست روزگار پشت ما را بخاک نیاورده است.

راستی هم، گرچه این سخن از مبالغه خالی نیست، در آن حقیقتی هست. روزگاری بود که ما براقوامی که بنام سرف کار داشتند بر تریبامی داشتیم. هر گاه که در پیکار دست و بازوی ما از کار می ماند اندیشه و ذوق و هنر ما بیدان می آمد. مثل ما مثل آن مارافسای بود که اگر نمی تواند با مار در آویزد باری می تواند او را بنوای نی مسحور کند و برقص در آورد.

در آن روزگاران برای زندگی اجتماعی آدابی داشتیم. در نشست و برخاست و خورد و خواب و رابطه با کسان و خوبشان و امور اخلاقی رسم و آئینی میان ماروان بود که بآن خو کرده بودیم و دیگران اغلب رسم ما را می پسندیدند و می پذیرفتند. خلاصه آنکه «ایرانی» بودیم، باین صفت می بالیدیم یا، باری، بآن خرسند بودیم.

یونانیان که آنهمه بادب و دانش خود می بالیدند چون با ایران آمدند خوی و آئین ما را آموختند. در خلافت اسلامی، با آنهمه رونق و شکوه که

داشت، تشکیلات دولتی و آداب اجتماعی همه از ایرانیان تقلید و اقتباس شده بود. نام ایران چنان دارای شأن و اعتبار بود که برای جاری ساختن رسمی یا برقرار کردن آئینی باین نام متوسل می شدند و می گفتند که این رسم ایرانیان است و ایشان چنین می کرده اند.

در مدت شش قرن بعد از اسلام، ایرانیان اگرچه دین نوی پذیرفته بودند آداب اجتماعی خود را همچنان نگه داشتند و بعضی از آنرا بدیگران نیز آموختند. هجوم مغول اگرچه ایران را زیر و زبر کرد و بسیاری از رسوم را برانداخت باز نتوانست درخت تناور ملیت ما را ریشه کن کند.

در طی این دوران متمادی تاریخ ایران، ما دردانش و فرهنگ اگر از دیگران پیش نبودیم چندان هم خود را واپس نمی دیدیم. آنچه را که دیگران بهتر و بیشتر از ما داشتند بشوق تمام می آموختیم و برانداخته فرهنگ و آداب خود می افزودیم. هنر دیگران را می گرفتیم و از آن خود می کردیم بی آنکه خود را در این کار زبون و بی پایه حس کنیم. آموختن هنر و دانش استعداد و قابلیت می خواهد و باین سبب نه همان مایه سرافکنندگی نیست بلکه همیشه موجب افتخار است. ما از دیگران چه می آموختیم؟ در فلسفه و طب از یونانیان و در دین از تازیان و در عرفان و اخلاق از هندیان و در هنر از چینیان بهره بردیم و باین بهره مندی ها فرهنگ ایرانی را رونق و جلوه بیشتر بخشیدیم. اینگونه اقتباس ها همیشه سبب سرافرازی ماست، خاصه آنکه در همه حال ایرانی ماندیم و بر هر چه از دیگران گرفته بودیم مهر مالکیت زدیم.

سرا انجام نیروی ماستی گرفت. چندی سردر پوستین کشیدیم و از تماشای جهان غافل شدیم. اتفاق چنان بود که درست در همین دوران سیر جهان بسوی دانش و تمدن بسیار تند تر شده بود. شاید آنچه ما را از جنبش و کوشش بازداشت فقر و ناتوانی مادی بود. بهر حال روزگاری، مانند مردم بهت زده، پیشرفت دیگران را بچشم بی اعتنائی نگریستیم بی آنکه از خود، برای رسیدن بایشان شوقی نشان بدهیم. برای کاهلی خود نیز گاهی بهانه های شرم آوز تراشیدیم. گفتیم که بگذار دیگران از نعمت دنیا بهره مند شوند. ایشان کافرند و با آتش دوزخ خواهند سوخت. چه غم که در این جهان ما از آسایش و سعادت نصیبی نداریم؟ ما مؤمنیم و درهای بهشت بسوی ما گشوده است و از هم اکنون سخن آنرا برای قدم مبارک ما آب و جارو کرده اند.

چندی در این بهت و بی غمی بسر بردیم. ناگهان چشم گشودیم و دیدیم که روز بر آمده و کاروان دورست. سراسیمه و وحشت زده سردر بی همراهان

دوشین گذاشتیم . اما این بار، بجای آنکه با تأمل و اندیشه راه را بشناسیم و با قدم استوار پیش برویم مانند مستان و پری زدگان دست و پا زدیم و بیچپ و راست تاختم. آنچه را که خار راه رهروانست راهنما پنداشتیم و چنان خود را باختیم که همه تکاپوی ما نومیدی بیار آورد.

حاصل این گمراهی و نومیدی احساس زبونی شد. گمان بردیم که هرچه ما داشته ایم و داریم ناپسندست و موجب واپس ماندن است و داشته دیگران یکبارہ حسن و کمالست . خواستیم همه چیز خود را نو کنیم. بعضی از متفکران ما، که با تمدن و فرهنگ کشورهای اروپا اندکی آشنائی یافته بودند، در شورو شتابی که داشتند مجال تأمل نیافتند تا راه را بشناسند و هموطنان خود را درست رهبری کنند. گفتند که باید یکبارہ فرنگی شد و همه چیز را از فرنگیان آموخت. از میان این همه چیز، آموختن علم و صنعت که بنیاد همه ترقیات دیگران بود مدت و فرصت و همت می خواست . ما شتابزده بودیم و همت ما پستی گرفته بود. ناچار از کارهای آسانتر آغاز کردیم . نخست جامه پدري را از تن بیرون کردیم و چنانکه گویی بیکانه مایه بدبختی ما همان بوده است با نفرت و لعنت بدورش انداختیم. رخت فرنگی پوشیدیم و نفسی براحت کشیدیم که خدا را شکر از آنچه مانع پیشرفت ما بود آسوده شدیم. هیچ ندیدیم که ملت های دیگر مانند ژاپونیان، با همان جامه های کهن خویش در راه تمدن چه چالاک پیش می روند!

اندکی گذشت و کاری از پیش نرفت . باز کرد خود نکریستیم تا ببینیم دیگر چه داریم که ما را چنین درونج و بدبختی تنگ می دارد. یکی که خود را سخت خردمند می دید و وظیفه رهبری قوم را بر گردن خود می پنداشت کشفی کرد. قلم برداشت و نوشت که اگر ما هواپیمای ساخته ایم سببی جز این ندارد که پدران ما شعر خوب می سروده اند . پس باید دفتر و دیوان ایشان را بسوزانیم تا آسوده شویم . جشنی گرفت و کتابهای بسیار را در آتش انداخت . شراری برخاست . اما باز هم خانه بخت ما از آن روشن نشد.

هوشمندی دیگر برخاست و بگمان خود دریافت که اگر دانش ما رونق و جلوه ای ندارد بآن سبب است که در زبان فارسی لغت های بیکانه هست. همه گناه بر گردن این لغت است . باید آنها را از دروازه زبان بیرون ریخت . هیچ نیندیشید که درد نیای امروز رایجترین زبان که انگلیسی است آمیخته ترین زبان است و این همه لغت بیکانه که در آن هست هیچ مانع رواج و انتشارش نشده است و کسانی که بآن زبان سخن می گویند از کسب دانش و پیشرفت در تمدن باز نمانده اند. تنور لغت سازی و لغت سازی چندی

گرم شد اما کسی نان دانش و فرهنگ در آن نبخت .

دیگری گفت جوانان مادر مدرسه درس بسیار می خوانند و از کار و کوشش اجتماعی باز میمانند. این همه درس تاریخ و زبان بچه کار می آید؟ باید علم و عمل توأم باشد. سخنی فریبنده بود. برای کم کردن مواد درس و اصلاح فرهنگ مسابقه آغاز شد. خواستند میان علم و عمل موازنه ای بوجود بیاورند. مثل آن بوزینه را شنیده اید که قاضی شد تا پیری را بعدالت میان دو گربه قسمت کند؟ آنرا دو پاره کرد و در دو کفه ترازو گذاشت، یکی سنگین تر شد. بوزینه در ایجاد موازنه گاهی ازین و گاهی از آن خورد تا از پیر چیزی نماند. مصلحان فرهنگ ما هم با برنامه مدرسه ها چنین کردند. چون پیشوایان قوم چنین فرمودند، مردم هم با آرزوی ترقی و تمدن در فرنگی مآبی برهم پیشی گرفتند. هر عادتسی را که خود داشتند نشانه وحشیگری و مایه شرمساری پنداشتند و هر رسمی را که بفرنگیان منسوب بود اگر چه بر آئین ایرانی هیچ رجحانی نداشت یا گاهی سراسر ناپسند بود آن را علامت تمدن فرض کردند. از آداب سلام گفتن و تشکر کردن و نشست و برخاست تا شیوه غذا خوردن و مهمان پذیرفتن و معاملات با دیگران، در همه جا و همه چیز، ادای فرنگی در آوردند. هر چه ایرانی بود «عامیانه» قلمداد شد و مایه خجالت، و هر چه نسبتی بفرنگ و فرنگی داشت دلیل تجدد و تربیت. ظرفهای غذا را، بجای آنکه یکباره بر سفره بچینند بدست «سکینه باجی» یا «مشهدی علی» دادند تا «سرو» کند. فسنجان را «سوس» خواندند تا شانس بالا برود. بجای آنکه «وعده دیدار» بهم بدهند «رانده و گذاشتند». برای پرهیز از فال بد گفتن عبارتهائی مانند «رویم بدیوار» و «هفت قرآن در میان» را تنگ آور و علامت «املی» دانستند، اما دست بچوب زدن را بسیار «شیک» و دلیل تجدد و ترقی گرفتند.

هر کودک از مکتب گریخته ای که چند کلمه از یک زبان اروپائی آموخته بود زبان مادری خود را، که نمی دانست، بست و ناقص شمرد و در باره نارسائی آن داد سخن داد. بکار بردن کلمات خارجی در گفته و نوشته برهان فضل و دانش شد. کار بجائی رسید که برای دانستن قدر و ارزش آنچه خود داشتیم چشم بدهان بیگانگان دوختیم. هر شاعر فارسی زبان را که شعرش بیکی از زبانهای فرنگی ترجمه شد بمقام اعلی ترقی دادیم و آنها را که چنین طالبی نداشتند فرو گذاشتیم. برای اثبات عظمت تخت جمشید و زیبائی مسجدهای اصفهان کتابهای سیاحان بیگانه را ورق زدیم. حتی آخوندهای ما برای آنکه حنای خود را نزد «فکلیها» رنگی بدهند از قول یک فرنگی بی مایه

برحقانیت اسلام دلیل آوردند.

در این هنگامه صفاتی را که از داشتن آنها همیشه بخود بالیده بودیم نیز از کف دادیم. جوانمردی و گذشت و بلند نظری را بدون همتی و تنگ چشمی و بخل بدل کردیم. وسعت مشرب که از خصوصیات فکری و ملی ما بود به تعصب مبدل شد. فرزندان پیرمغان که «جام می بکف کافر و مسلمان می داد» بتعلیم بیگانه آموختند که برسربك مسلک بی پروبای سیاسی پدر را بکشتن بدهند و از برادر سخن چینی کنند. دلبر مغربی چنان مارامفتون و مسحور کرد که از انتساب بهر خویش و آشناشرمگین شدیم و کوشیدیم که بر هر چه داریم لگد و پشت پا بزنیم. اکنون می بینیم که از اینهمه تکاپو و لگد پرانی جز خستگی و ناتوانی بهره ای نبرده ایم.

طلخک روزی از خانه بیرون آمد. غربالی پیش در بود. پابر کمانه آن گذاشت. غربال برجست و بساقش خورد و مجروحش کرد. طلخک خشمگین شد. لگدی قوی تر بر آن زد. غربال بیشتر جستن کرد و به پیشانی او خورد و خون از آن جاری شد. هر چه برخشش افزود بیشتر و محکم تر لگد زد و از جستن غربال مجروح تر شد. آخر با سرو پای خونین و خسته در کنار غربال شکسته افتاد و فریاد بر آورد که ای مسلمانان! بدادم برسید. غربال مرا کشت... ما هم طلخکیم. سالهاست که بر غربال خود لگدمی زنیم. هم آنرا شکسته ایم و هم خود را مجروح کرده ایم. اکنون وقت آن است که دمی بنشینیم و نفسی تازه کنیم و ببندیشیم که با غربال چه باید کرد.

راستی آنست که در این شور و شوق ترقی که داشته ایم خود را پاك باخته ایم. دیگر باسانی نمی توان دانست که در زندگی ما، در خلق و خوی ما، در روش و آئین ما آنچه ایرانیست چیست؟ اگر در این میان بکلسی فرنگی شده بودیم باز جای خرسندی بود. اما غبن آنجاست که هر چه با ارزش است از دست بدهیم و هر چه بی بها و بی معنی است بجای آن بگیریم. عجب آنست که هنوز این عبارت را طوطی وار تکرار می کنیم که فرهنگ ایران نیرومند است و عوامل بیگانه را در خود حل می کند. با این خیال، آسوده نشسته و خاطر جمع کرده ایم و می پنداریم که از دیوان قضا خط امانی بما رسیده است. راستی اگر خدای نا کرده، روزی پای آزمایش بمیان بیاید چه داریم که پیش سیل حادثه پایداری کنده هستی ما را در مقابل استیلا بیگانه نگهدارد؟ آیا جای آن نیست که در این باب دمی اندیشه کنیم؟

پرویز ناتل خانلری

در آخرین لحظه های زندگی

سال گذشته یکی از کارکنان بنگاه رادیو فرانسه از عده ای از بزرگان عالم ادب و هنر و دانش سوآلی باین مضمون نمود: اگر بدانید که يك ربع ساعت دیگر زندگی را بدرود می گوئید خاطرات شما در زمان کوتاه چیست؟ چه آرزوهائی دارید؟ آیا از تجربیات زندگی خود به بازماندگان درسهای می دهید؟ بالاخره آخرین اندیشه های شما چیست؟

«پل کلودل» شاعر بزرگ که سال گذشته در گذشت چنین پاسخ داد: من پیر سالخورده و ناتوانی که به آستانه مرگ رسیده ام می خواهم چشم از جهان بیوشم بهمه کسانی که صدایم را می شنوند می گویم: از مرگ ترسید. خدای دانا و توانا آنجاست. مبارزه با اهریمن چهل! نادانی هرگز با نیروی طبیعی و علمی برابری نتواند کرد...

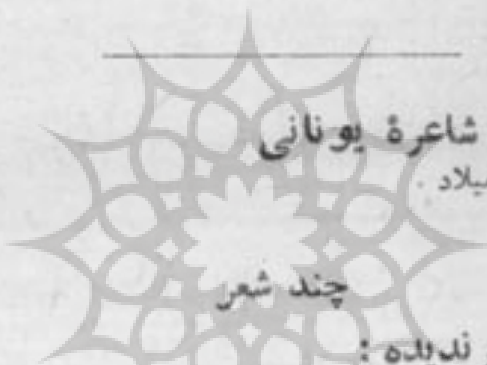
«گابریل وزالدی» برنده جایزه «کنکور» سال ۱۹۵۳: من می اینکه میل داشته باشم از شکم مادر بیرون آمده و در این دنیای پر غوغا قدم گذاشته ام و دوران عمر را بی پایان رسانده ام و بزودی می آنکه علتش را بدانم می میرم و همه چیز تمام می شود! غم و اندوه؟ نه! وظیفه و تکلیف؟ باز هم نه! ترس از مرگ و ناپودی قسمتی از نفرین بشر است. در قبال نیستی که از آن چاره نیست ترس و وحشت معنایی ندارد: همانطور که خواهر مهربان غبار غم و اندوه را از چهره برادرش می زداید مرگ نیز می تواند رنج ها و درد های ما را محو و زایل سازد.

«آندره سالمون»: بی شك لحظه ای می رسد که انسان بمرگ بیندیشد. اما من که باشما صحبت می کنم در سراسر زندگی لحظه ای از خیال مرگ غافل نبوده ام. ازینرو بسیار ساده است که زندگی را دوست بدارم.

«آندره موروا»: عضو فرهنگستان فرانسه: به این سؤال چه جواب قابل قبولی بدهم. در طول زندگی که بیشتر آن سپری شده است فقط بيك چیز متکی بوده ام و آن عشق و علاقه است که بزرگترین واقعه زندگی من محسوب می شود. در زندگی تجربیات فراوان آموخته ام و گردش دوران را خوب حس کرده ام و بشما می گویم که هیچ گاه به ثروت و خوشبختی که مردم اینقدر برای دست یافتن بآنها تلاش می کنند دل نبسته ام. اگر در این زمینه موفقیتی هم بدست آورده ام در اثر کار و کوشش و زحمت های طاقت فرسای خودم بوده است.

و در این بانزده دقیقه آخرین هم که مورد نظر شماست با جرأت و جسارت می گویم از ابدیت ترس و واژه ای ندارم . چرا؟ زیرا دیر زمان نیست که این ابدیت را که با واقعیت و حقیقت پیوستگی کامل دارد درک کرده ام و شناخته ام . بنظر من معمای حل نشدنی سعادت و خوشبختی عبارتست از کار و کوشش و فعالیت ، حتی در آخرین ربع ساعتی که برگ مانده است .
 «فرانسوا موریاک» عضو آکادمی فرانسه : گوش کنید ، آنچه مرا یاری می دهد که قوت قلبم را از دست ندهم عقیده و ایمان استوار و پابرجای منست . ایمان و اعتقاد به يك حقیقت و به يك خلاق و بالاخره به تقوی و فضیلت .

ترجمه میرفخرانی



«سافو» Sappho شاعره یونانی

زاده ۶۲۰ پیش از میلاد .

چند شعر

دوشیزه شوهر ندیده :

بسان سیب‌های شیرین است که در چلو آسمان
 بر فراز برترین شاخسار - که میوه چین‌ها از برش می گذرند
 و از یاد می برند آه ، نه از یاد نمی برند - که هرگز یارای
 آنرا ندارند دستشان را بچنان شاخه بلندی برسانند -
 دوشیزه شوهر دیده :

بسان سنبلی است که بر فراز کهساران درزیر لکد شبانان پابمال شده
 است و سرارغوانی رنگش را

بخاک فرومی اندازد .

دل باخته

مادر عزیزم ، نمی توانم
 در بند دو کم باشم :
 زهره خوبزوی
 از انتظار مرا بکوری می کشاند .

ترجمه ا .